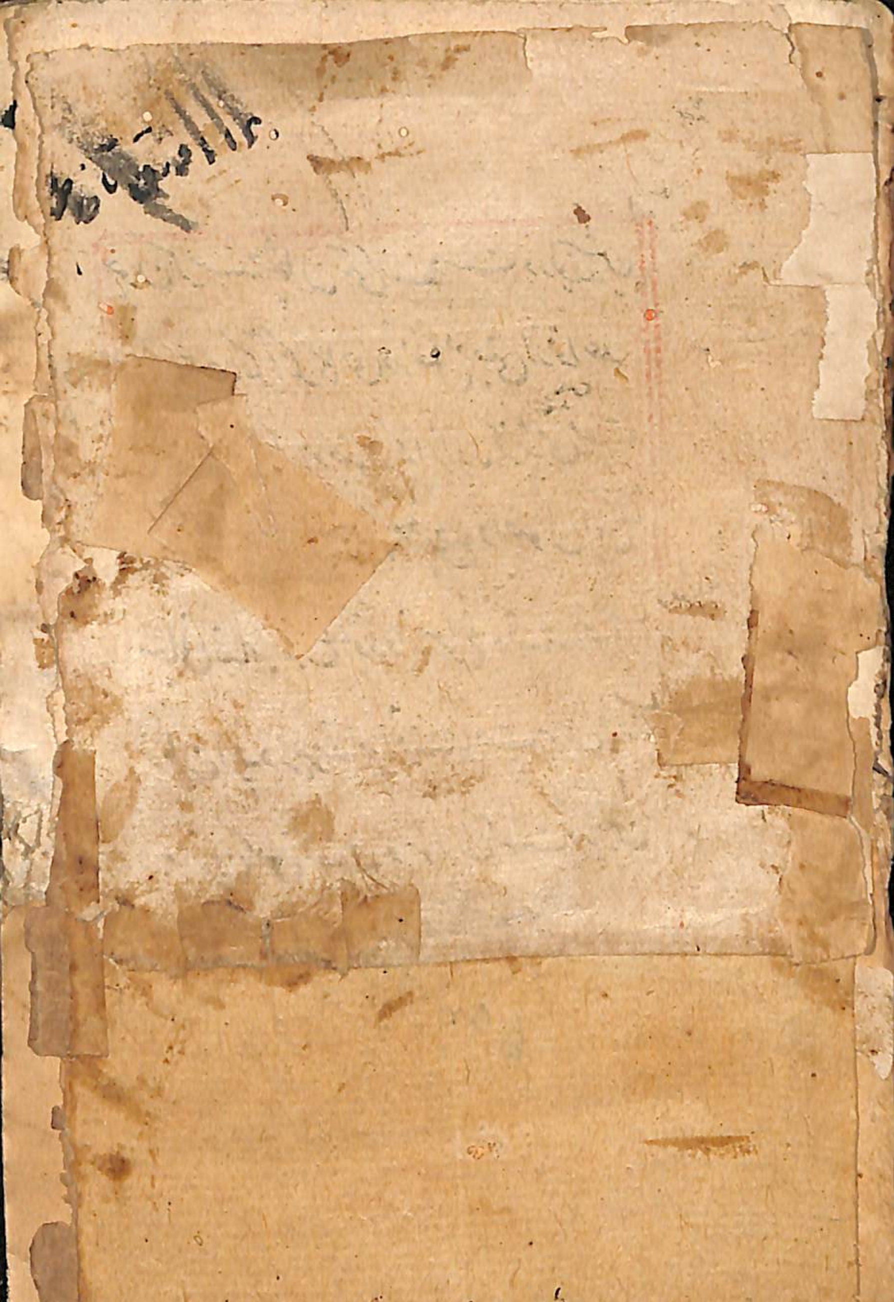


چون گرسنه چشمان تهی کیسه دست دریوزه پیش

کسی نداشت مگر آنکه گاهی در نقل بعضی از قواعد

[illegible] اصول موضوعه که ازان گزیری نیست

بسیار ابواب [illegible] ل و فروع و اصول این کتاب

معانی نصاب رجوع نمود و از سوانح وقت و خواطف

زمان آنچه در هر مقام اقتضا یافت بران افزوده

به ازین کسی نگفت و نتوان گفت در چنین

پیشانی گرداب ساخت تا قطرات بی آبی را رشتهٔ گوهر خوشاب

در آستین روزگار انداخت و بدستیاری مفتاح دعاهای

مستجاب فتح الباب سبع سموات اتفاق افتاد [illegible]

حجله نشینان منظر قدسی رو داد و مساعدت و تائید آسمانی

و استعانت فیض وقت و برکات زمانی قلم تنگ شق کام

فراخ نهاده نکتهٔ چند در شرح این جلوه که از جلوهای شاهدان

جلوتخانهٔ غیب نمونه دار شمائل جوز ترا داد. عالم ما لا انه

جنس کمیاب فضل و کمال تبرد و ذات جینی نژاد بموم مهر کرده

و دانا [illegible] ان ابکشتان چون انکشت زیاد و ساخته

[illegible] هتفت فی جنح لیل حمامة

علی غصن [illegible] لنا ئم کذبت و بیت الله

کنت عاشقا لما شیقتنی بالبکا الحمائم ارعم انی

تنایف وصبابة بلیلی ولا ابکی ویشکی البهائم

[illegible] از غفلت انتباه یافت و از حقیقت کار اکا

رفته بواسطه آنکه آینده را روی در شدنست

پس از نابود برکنده و شده را روی در رفتن است

پس از بود برکنده شده هر کس که از شیراز

متوجه مکه شده اگرچه در یک منزلی شیراز است در

بلکه پیش است که در شیراز این سری غریب است اگر

فاقد واجد ست و واجد فاقد موجود مقصود و مقصود

گم شده یابنده ... و یابنده گم کرده

موجود انتهی نسیم التفاتی از آن گلشن برای

این [illegible]

اجلال ممتاز گردد وطرز وطور این دیار بر نهجیست که
اندازه ناگواری آن از مقیاس قیاس خارج
بلغت الدماء الطین بنجاره ما کاهل قدیمان که
درین دام افتاده ایم گاه تن علی رؤس الطیر
بطه عیش قاصران علی ظهر العصا قدر و قیمت
واصلان اصنع من قمر الشتا سخت اماده خفتیم
اگر کوه بودم اکنون کاهم علی الخصوص درینوقت
خانه الصدق [illegible] بت

لیالی و ایام زبده نتایج عناصر و اجرام دقایق

حواشی قدیمه سوانح جدیده طبع وقادش رموز

اشارات حکمیه تلویحات رشیقه ذهن نقادش

رساله گلشن

سفینه ملتمسش کشتی نجات متاع اسرار القیبر و سبحیان

خط شکسته اش خط آزادی شکسته دلان کو حکر دل

بزرگ افضال بسیار کمال اندک سال شرفه الله تعالی

کاسمه الشریف و نقبه المنیف که درین دیار دلی بصحبت

علاج مکتوب مخدوم احرام حریم ملازمت بسته مخلصان را

از شرف حضور خود محروم فرموده هندوستان را

شرف بسیار نزد زمین جحیم با قرب درش نعیم النعیم

و با فضای خلد دور از حضرتش بئس المصیر مرا اگر نه

گوناگون سنگ راه بودی بهر نحو که بودی در ملازمت

بندگان لازال مشار الیه بین الافاضل الزمان

بشرف خدمت که مروة الصفا لبیک غریبان

جهانست [illegible]

اخلاق و محاسن صفات منحصر است که این
داعی را از جملهٔ مخلصان صادق الاخلاص حساب
فرموده نام او را در جریدهٔ بندگان ثبت فرمایند
و اگر در بنده و خدمتی که از دست بر آید بوده باشد
برجوع آن منت نهند بیکی از اطبا نوشته
که چون مسهل جاد بعد از امداد طبیعت و نضج
مواد با جابت مقرون باشد و سلامی که صدای
... الفاظ ... اخشا و سده ...

استاد زهر و جلاد شهرستانی زیب المنون تابلیت

قتل عام و طاعون عائم مقام سم قاتل نایب مناب

زهر هلاهل قاطع امل ممدود قاید اجل موعود

و رهنمای هلاک و فوت کارفرمای ملک الموت

قافله سالار عواصف آفات ملکیه عساکر هادم

اللذات نسخه ادویه اش هست جوار مرضی مجلسش

هست گذرگاه سپاه آجال آن طبیبی که

[illegible]

آن کامل الصناعه که خرمن عمر که ذخیره چندین ساله
آبا ام نوع انسانست در یکنفس بباد فنا بر دهد
حاوی اسباب و علامات حمیات که رشحه
کلک سنان آسایش در هدم بنیان تب ثابت
از سعی قابضان ارواح مستغنی باشد رای
حاذقش قانونیست کلی در ازاله صحت
و حفظ مرض حدس صایبش دستوریست مقرر
[illegible]

منجر

او چون بحران روبع منضو بهلاک روانه میکردند
حقا که اشتیاق بدیدار آن یگانه چو میل صاحب اسهال
بطهارت خانه زیاده میگردد اسباب مفارقت که باعث بقای
چند روز است میسر باد **بملا محمود گیلانی اندی دراماد حکیم علی نوشته**
پیک السلام عزیز الوجود ادریا نوالا عاقبت محمود ا
در هیولا ها تفی از عالم بالا نرود که ان ابر عطا از نعم سابقه
نواب حکمت پناه سصد لائی نا مرد این کلم بام کرده اند

در

صبوح دهر یا ترا با چنین کرم کردن هر کرا توبه

نصوح دهر تو خود در شیراز بودی و چشم داشتی

و میدیدی که اگر چه طالب علمم اما گدا نیستم و اگر هم گدا

باشم از گدایان بزرگم در کشکول گدائی ما آنقدر

بلغور هست که صد گرسنه چشم سیر شود چون فقیر را بخدمت

حکیم سابقه آشنائی نیست و میر عبدالله که بپامردی

و معرفی او دو سه دینار با اهل این دیار رسیده

این

این بنده نوازی از لطف و التفات آن دریای نوالست
باری من سر بسر راضیم نه از من چو سه از ثود و کهی میخورید
در هی پیرو بلکه انچه از دست برآید در نظر آید خوشا
وقتی که نوکری ادب یوسف بیک دار وغه پابی
بارک شما را جانشین ساخته بود و قسمهای ضرب
بکف پای مبارک شما میخورد و ان کان دستگاه
از غایت خست طمع او را بدو سه پول از

طبیعی خود آورد غرض از ماست بر تو نه از تو
جزا یابی چون آخر عمر طبایع را با مستلذات نفسانی
میل می باشد طبیعت منعم طلب است و انسب اولی
آنست که آن مبلغ را تحویل استاد که ریش
سفید بازار گنده یزان صفاهان نموده بقبض
الیوم مبلغ نیم منقور المقرر یک منقور لیلو
حضرت الملوک گرفته بقیة العمر با بسط الیدین

صورت ز چشم غائب و اخلاق در نظر، دیدار کس مباد
در حجاب و معانی برابر است، سبحان الله درین
بازار قحط سال الفت که دوستان قدیم از هم
فراموش گردیده اند و آشنایان کهن از یاد هم
[illegible]شغامه‌ها باز کلیم گوشه نامه کشیده مرغ نامه بر آواز
طبل باز قضا شنیده دوست بر دوست این
نسبت نویسد و یار بیار انمیعنی خاطر نشان نماید.

همه بین و همه دانش خطاب کرده اند میخواهد که
باین طرز و طور زمانه و کار و بار روزگاری مبالغه
روشناسی در آشنائی العزیز بمصر جامع وجود
میزاب ابر کعبه جود زند و لی سابقه الانس انیس
آن محفل قدس گردد و سلام و پیام هر دو نگرد
و تقاصد زمانه بگراید هیهات هیهات چه میگویم
انجا که از دل بدل کند ره واز خاطر بخاطر خبر است

وکمیت السفره نوردان عالم سوگز نبوشند دور و دیده دوستان

غایت الاشتیاق حاضر الارواح میرسیند و پیغام دوستان میرسانند

دلهارا بهم می‌پیوندید و جانهارا بجانهای حیرت نیاوند میسازند **شعر**

ولما بدا لی ذکرکم فی مسامعی ، تعشقکم قلبی ولم یرکم طرفی

اعجبا لو عاملت اعمی الوری ، اخا لو عشق قبلی لعشیق بالو صفی

در صورت ملاقات صوری چه لازم و موانست ظاهری چه ضرور

خصوصا اکثر اوقات از ساحت محفل قدسی احترام الموخ مفاخرو

رشح

ذهن نقادش نفیس سا عد سواد رقعهای او را چون رقعه

بر خرقه دوخته سبحان و آل از مشاهده منشاتش ثواب بسیار

از ذکر سبحان الله والحمد لله اندوخته سیاح بحر و بر علم و عمل

فاتحه و خاتمه فیض ابد و ازل مجموعه واهبی و مکتسبی محمد حسین

جلبی رزقه الله من العیش ارغده و جعل خیر یومه غده باستفاضه

انوار آثار آن منتخب مجموعه لیل و نهار مینماید و بذکر

محامد و نشر مناقب و معالی استند کر میشود ایمنعنی

هم ضمیمه ربط باطنی گشته بسعادت جامعیت این دو فیض
عظیم مستسعد گردد والسلام علیکم اولاد افراد ظاهرا وباطنا

خطبهٔ شرح دیوان انوری که نصیر از زبان شیخ ابو الحسن
فراهانی نوشته سپاسی که از روی گواهی خرد بر ذمم
افراد امکان لازم است آنست که اگر بمحب ادراک الا
ستایش یزدان پاک نرنند و لعاب عنکبوت عبارت بر زوایای
سرادقات وجوب نتنند و حل صد سالهٔ دکانچه الفاظ و معانی
محیط

افلاک در رباعیات عنصریات ثنای صانع او نیدو
لیس ورا عبادان قریب هر برگ گیاهی ثنائی تو زبان گردد نیست
سر هر ذره شوم کز تو لسانیست و درود نامعدود که
بفتوی عقل در عهده دودمان امت واجبست آنست
که لفنون خواهش بی تمیز بلا پاس کنه لفظ را نهاد پریز
معنی نفروشند و سرچشمه نعت رسالت را بخس و خار
مدحت خود نیوشند شرح قصاید کمالش زیاده از حوصله

امید که بزرگان بساط سخن خورده نگیرند و این بی بضاعت

مزجات را در پذیرند * بر تماشایان این بوستان

پوشیده نماند که چون بسیاری از شاهدان این کتاب

از نقاب خفا خلیع العذار بودند بآرایش و پیرایش آنها

التفات نکرده بشرح ابیات مشکله قناعت نموده بعد از

فراغ از شرح اشعار معضله بتفسیر لغات مشکله و علت در هر مقام

~~نموده بعد از فراغ از شرح اشعار~~ الی ابیات غیر مشروحه

مشکله

متعلقه

نظم کنون کز نشاط آمد چمن / طرب ریزد از خنده یاسمن

کسی باید اکنون بخت سعید / که چون سایه افتاد در پای بید

عزیزا بهار در چمن طرح جشنی انداخته و سایبان

سحاب آبدار افراخته سرو سهی ستونهای سبز برپا کرده

و از قطرات باران طناب در طناب کشیده طرفان باغ

هر یک بشغل طبخی چه نفایه پرداخته اند باد صبا دیگ لاله

پر بار داشته از برگ گل در رنغ را انداختن و

نام طعام

می شکند و فاخته کوکو میسازد و بلبل از شعلهٔ آواز آتش

بر میکشد و غنچه دهن جمع کرده که آتش بهم افروزد و سبزه

از شبنم آب می آورد و گل از خنده نمک میریزد و آب جوی سبزه

بکنار آب آورده میشوید و گل با بلبل میگوید بیت

[illegible]ست شمر صحبت دوستان ؛ که گل پنج روز است در بوستان ؛

بهمه حال ع رباع از شوق ملاقات شریف آغوش کشاده

و دیوار را از رخنه چشم براه دارد و نسیم فراشی صحن چمن و گل

نذر کرده که دینار خود در قدم ایشان نثار کند

سخن صریح انکه با جمعی از یاران در پای درختی

و چون سبزه کناری کرفته در لغز انداختن

مشغولیم کاه از ماست یکدیگر را چون کل نسرین

روسفید میسازیم و کاهی از سیاهی بر چهره هم

خال میکذاریم عجب هنکامه ایست اکر دماغ

کل چیدن دارند زودتر که بی وجود شریف صفائی

که تا امروز هیچ بخاطر نرسیده که غزل طرح شده از
جنگیهای ایام و برودت برفهای بی دریغ
طبیعت را انجمادی روی داده که هیچ جمادی چنان
مباد فکر شعر خود چه معنی داشت خوشا وقت کمال
معیل که سر و سامان فکر قصیده ردیف برف داشته
مگر آن روزگار چنین افسرده نبود و طبعهای
روان اینقدر یخ نمی بسته این سوخته دل که از دم

ترجیع اندیشه شده واز چار مصرع عناصر حرف

جانسوز آتش مصرع آخر رباعی ورد زبان گشته چون

اگر نی قلم بدست گیرد از شاخ هیزم طعنها کشد اگر

ببوا دیدا د نظر کند بیش ز کال روسیه بر آید در تصورت

چه داند که غزل چیست و غزل گو کیست بهمه حال اگر امروز

صباح بگذر قافیه مسوده غزل طرحی در آید طبیعت را

بر گفتن آن مجبور ساخت و غزلی که نوشته گفته شد

[illegible] بشنوید

بخونم پنجه رنگین گرد دستی و حنا بندم ۔ روا نبود که جانم حرزی بپای رقص دعا بندم

ندارم مزد یک ساعت نباشم غافل از خدمت ۔ گهی در زلف چین گاهی بزنارم قبا بندم

ز بیداد بتان نتوان نشستن نازل منزل ۔ جرس بر ناقه آزاد از پای آشنا بندم

پریشان دل دماغ صحبت گلشن نمی‌دارد ۔ ولی زلفت اگر خواهد گلی بر صبا بندم

ندارم طالع بلبل بیابم رخصت شاخی ۔ مگر چون نکهت گل آشنائی در هوا بندم

چو دریا خشک لب باشم ز بخت اگر شود ابره ۔ چو کشکول گدائی چشم بر ابر سخا بندم

نکردم فکر مکتوبی نخستم نامه بر مرغی ۔ شکسته استخوانی کو که بر بال هما بندم

نظر از شاهد دنیا ندیدم بسته گشت چشمی ۔ نخواهد جا چرا باشد دل چرا بندم

بر بیاض صحیفهٔ انشا رقم نمایند حمد متکلم قدیم و حکیم

علیمست که کلمات قدسی سماتش مصدوقهٔ آیات

بینات ست سفینه ایست مشحون بجواهر معارف و گنجینه

مملو از درر عوارف و لطیفه‌ئیست معانی که اهل کمال

نقاب حجاب از رخسار دلفریب آن کشایند درود رسول

کریمست که لوای انا افصح در میدان بلاغت بافراخته

و ندای فیض انتما او تیت جوامع الکلم در صوامع

که اشعهٔ التفات نظر بر آن تافته و هر نادره ایران آمد کلک عنبر

افشان نادر العصری از یاران سخندان سمت تحریر یافته

خطوط مشکینش چون طرهٔ طرار غرهٔ غرا مسلسل و دلکشا و

الفاظ رنگینش مانند آب حیوة در سواد ظلمت روشن و

جانفزا هر لفظی متضمن سری از اسرار فی کتاب مکنون

و هر حرفی مبین حکمی از احکام نون و القلم و ما یسطرون

سواد صفحات فایض النورش لصفحات توجیح

خرد خرده دانان از شمیم سواد مشکین اوراق وصفحای

خاطر منیر روشن ضمیران از مشاهده صفحات آئینه

آیین او ناظران مرآت صفاتش از جمال

معنی بهره ور و دیده ارباب البصیرت از سرمه سوادش منور نظم

سوادش نور بخش دیدهٔ حور ، بیاضش از فروغ صدق پرنور

سطورش جلوه گر چون عقد گوهر ، ز الفاظ بدیع روح پرور

عباراتش چو آب زندگانی ، در و پیدا جواهر از معانی

[illegible]

صفحات لیل و نهار نگارد این جواهر آبدار زیور گوش روزگار

و منظر دید اولوالابصار باد یارب این یادگار نادرا،

زادهٔ طبع هوشیاران را، چون نفس روح پروری داری،

تا ابد فیض گستری داری، **ایضاً دیباچه بیاض**

این نسخه که آراستگی چون چمن است، چون صحن چمن پر از گل و یاسمن است،

تشبیه توان کرد بصحن چمنش، لیکن چو نظر کنی دریچه سخن است،

بیاضی که تقویت مشام خرد از شمیم سواد مشکین او است

و ... خامهٔ روشن ضمیر ... [illegible]

لعجائب

ارباب حقایق و معارف گشوده و از مشرق

صفحات آتش آفتاب مطلع چون مطلع آفتاب

طلوع نموده هر غرشش بحری پر از جواهر مکنون و هر

صفحه اش صدفی مملو از لالی موزون بعینیت ظرفه

نزد معنی سنج باز کرده ز هر ورق در گنج هر که آن

در گشود زر یابد بلکه در یابد آنچه در یابد

سواد صفحات فایض النورش لصفحات توایح اللیل فی

اللہ اد صدف گردیده و از بیاض بین السطورش

کمالش از تکلیف جدول بار تعلق بریده و جدولی
از رشک صفائش خود را یکبار کشیده رشحات سحاب
صفاتش ریاحین رقمات را از زلال معانی
پرورده و در مهد صحایف اطفال حروف را
با عجاز معانی مسیح وار یکقبار در آورده بیت
سخن خوش حیات جان بن است دم عیسی گواه این سخن است
والحق صیرفی خرد را در دکان امکان نقدی

مذاق تلخکامان را شهد آسایش است و زیور
معانیش عروس سخن را پیرایهٔ آرایش فرموده که

نظم
زهی سکهٔ کیمیائی سخن ، که بیچون درو نیست جای سخن
رقم سنج وحی فرستادگان ، شرف نامهٔ آدمی زادگان
گرامی کن گوهر آدمی ، گرامی ترین جوهر آدمی ، بدو آشکارا
نهان جهان ، بگوش آشکارا بدیده نهان ، بهر خانه ز و صلح و
جنگ دگر ، بهر دل شتابنده رنگ دگر ، بهاری بصد

امید که از سحاب خامه دربار جواهر مکنون و لآلی
موزون بر اصداف اوراق بارد و کلک گوهرنگار رقم
سواد و بیاض بر صفحات لیل و نهار نگارد ناظران
مرآت صفاتش از جلوه جمال معنی بهره ور و دیده
ارباب بصیرت از سرمه سوادش مکحل و منور باد
بیت
این نسخه که خامه کرد بنیاد توفیق قبول روزیش باد
دیباچه بیاض نام خدا این چه لوای شگرف است
که علمبان هر قلم آهنگ آن نغمه رنز و جلاجل اوراق هر سفینه

پرده نمای معانی علی الخصوص معنی پناه سخن سنجگاه

نکته آگاه عارف روابط الفاظ و معانی موسس

قوافی ابیات سخندانی معجون شیرین مزاج بخش مفرح

مزاج اصحاب وفاق داروی تلخ اما جیش سقمونیای

بطون ارباب نفاق بلکه کمال بسیار کمال ابو کمال

نظام

سال رفع الله مقامه و ابو نظام بهانه این

ترا از کرم یاد بالنبی و آله الامجاد بمنه الاخلاص

شنه این شگرف نوا مرغان آسمان پرواز
که کبوتران حرم قدس خیالند تا همای معانی
ببال بسته از گوشه بام بلند عراق هوا گرفته
در سراغ جلوه گاه طوطیان هندوستان که
رمز شناسان منطق الطیر این بوستان اند
گرم جولانند از راه دور دراز مسند اگر بار زن
شاباشی کامیاب گردند سلیمان مرغان شنوند

بیت استغفر الله غلط کردم رشته چند است
که بدو کن فکر یافته ام و با نکهت این بیاض بخندم
که هست آدیزان از خاطر حضرت دقایق انتباه
معنی آگاه کامیاب بساط افضال مظهر عنایت ایزد
متعال رشید خانواده سخن نورس این بوستان
کهن فراموش نگردد **در وصف صفاهان نوشته**
حکوم از ضعفای صفاهان و ترا هست ایام بساحت

صدهزاران شعله سوزنده افروختی واگر فردوس برین

بتماشای این بهشت بدین زمین رسیدی برای آتش

غیرت چون دوزخ تابنده بسوختی بیت زرشک این

بر و بوم خجسته بهشت عدن در دوزخ نشسته شمیم

عنبر آمیزش معطر و نسیم عنبر بیزش جان پرور روحانیان

از لطافت هوای دلاویزش دریوزه گر نظم

هوا چندان نشاط انگیز و نیکو است که از شادی

در و بام فرزین ایوان آسمان را ساخت نوعروس زیبا که دایهٔ ابر

نیسانش بصد هزار ناز در دامن پرورده و مشاطه

فصل بهارش بدستیاری غازه فروشان لیل و

نهار بهر هفت کرده و دلاله طبعش با هزاران غنج و دلال

از حجرات غیب بدین آورده سپهر برین از برای

نثارش عقد پروین بر زمین افشانده و بار استگی

زار رخسارش زلف تابدار نقشه در بر گرفته دست

چنار در بر ابر کف الخضیب ریاحین در دعای دوام دولت

روز افزون دیا بتیاب خسار رخسار یا چنین گلگون از عبارت

صدق افسون مهر پرورش دمیده و دست زمانه از

بیم چشم زخم نیل نیلوفر بر عذارش کشیده بهشت عبیر برشت را

سراسیمه در برون در دیدم گفتم بر بسم هر روز بدر بوزه

[illegible]

خود را از حبشی زادگان او میشمارم از درد فراق
موکب همایون بیمارست و از باده وصل گذشته
درخمار حقوق نعمت او بر من بسیار شرط وفاداری
او بجا آورده بعیادت او آمده ام از استماع این خبر سراسیمه
شدم و طبیب مسیح الانفاس صبا برای پرسش بردم
صفاهان را دیدم بر بستر ناتوانی چون گل خفته و

می نشست و دانستم که بیماری او از اثر هواست و تب نانی او
از تاب تب حرمان بجای دایه ابر بر بالینش تا گریه
طوفان آثار از دریا بار دیده
وگریه مستانه او از رسم معهود زیاده آری طغیان زنده
رود دشش که چون سرشک عاشقان از دیده بلها بر دامن صحرا
روان شده بسبب از مقوله تجاهل عارف حال او
گفت

۸۱

وجود م علت مستقله بود و معهذا رشک فرح آباد و علت
محکم بعز و ناز
غیرت آن دیار آباد ویران افزوده اضافه آن مرض و علاوه
عرض گشت مرتبت که بسایه مرحمت آن آفتاب جاه و جلال از سر
دور و بزم عشرت فرح آباد از شمع وصال او پر نور است
اگر پیر اهن بافته کل چاک زده ام رواست و اگر غبار
محنت و غم بر سر خود ریخته ام بجاست فرد چرا ز رشک نسوزم
که مجلس دگری روشن از چراغ منست چون حال پروانه اورا
پرانفعال

بکرده بشمره توجه رایات جاه وجلال او از تسلی دادم ومرهم
راحت بر جراحت او نهادم پیوسته توفیقات الهی
قرین حال وهمواره تائیدات نامتناهی قرین آمانی و
آمال بوده فیوضات آسمانی بردوام وفتوحات ... مستدام باد
خاتمه دیوان نصیرا بمیامن عنایت الهی و تائیدات
یزدی قلم جابکر رقم از زحمت گردآوری این لآلی منثور
فراغت یافت و پشت دیوار دوات نهاد تا آنکه نقده
اوقات من چندان نبود که صرف نوشتن این جزو علاوه بت

انتخاب مجموعه اهل البیت مطلع قصیده قابلیت ثمره شجره
عنایت سرمدی نتیجه مقدمه هدایت ابدی نسخه مکارم افضال
نسبار کمال اندک مثال الحق چه در سفته آنکه از زبانش گفته
مراست از منبت فضل بغنچه حصل هنوز میان نورزده و بیت میکنم تکرار
آنکه نامش شرف جامعیت اسم شریف و لقب منیف تاسع
ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم الی یوم الحشر سرافراز و از اقران و امثال
ممتاز نسبت بجائی رسید که دیگر تا خر [illegible] و [illegible] بود

وصل ترا العمر برابر نوشته ایم احوال ما ز حوصله نامه بیش بود

برخی باران بال کبوتر نوشته ایم داستان ما دراز نیست بتحقیق

راست نباید تا بنوشتن چه رسد که بسحب جانی خود

سپرده باشم که اگر الماس در چشم گشتم مژه برهم نزنم و اگر

دشنه بر دل خورم سینه نخارم از دست بد خو باش

پاره شد و شیشهٔ شکیب من بر سنگ آمد دیگر حرف اشتیاق

نوشتن و گله فراق نمودن و نامه فرستادن معنی ندارد

فارغم ظل ظلیل ابدی الطویل باد. در طلب مرکب نوشته

بلاد دو سه روز شد که از احوال خیر مآل خبر ندارد

اگرچه خبر دارد و میداند که درچه کار و بهر حال بر ضمیر منیر

پوشیده نماند که از ان ده مثقال چاهی کر پرویز

بوکیل خرج احسان برات نموده بودند اگر نه مثقال

بعرصه می آمد از شادی کلاه بر آسمان هشتم می انداختم

[illegible]

ازین ده مثقال یکمثقال بماند فافهم باری از برای

جبر این نقصان دواتی فرستاده که اگر مرکب سیاه

نفیس کم در سیاهی از دل صاحب جهل مرکب وا نماید

داشته باشند مقرر فرمایند که خواجه صندل از زرد

یکه نگهبا لحظه بر خلاف مقتضای طبع خویش در نخود

قرار داده زود بقدر کفاف مرکب درآن کند و از

افراط و تفریط محترز باشد التماس دیگر آنکه قوت معطا را

بارانی بر سر آن نهند که درین موسم ابر و باران
مفت کلاه بارانی تنگ تر و چون ستم ظریفان
زود تر نشود هر آینه سر مکر منتها خواهد بود **دیباچه**
رساله شجره مبارک ارض مقدس حمد الهی که مهبط
انوار تجلیات نامتناهیست نه آن وادی مرحله
سوز نسبت که کلیم قلب سلیم بدستیاری عصای فکر
مستقیم و پامردی نعلین طبع قویم نقطه داری

قیب

رنارا گهر چند ید بیضا نماید از مقتبست این نور الانوار

پرتوی قلبی تواند یافت والا اوضح من نار علی طور سینا

تا آن تجادی بر آتش نشسته برق این وادیست

وموسی باهمه روشن روانی کودک کند حرف آیة

یاسین ترا این خود عرفاتیست تا کی لبیک

این حلقهٔ کعبهٔ خدا باید یک شد پای برهنه وادی قدس اینجا

این صف نعال نیست فاخلع نعلیک و شجره مبارکه تغوت

انترا

اجنحهٔ اندیشه بر مدارج اغصان آن صعود تواند نمود و شیدرفه

رق لفظ و رفرف معنی بسدرة المنتهی آن منتهی تواند شد

نظم ای شرف منظر روح الامین ؛ عرش ز اقبال تو کرسی نشین

نکهت گل جانفزا بدوش از تو شد ؛ فصل خزان پاک فروش از تو شد

تا ز دوران نسیم بهشت گوشه گیر ؛ خضر از آن کنج دهن توشه گیر

مکه ز فیض نظرت زینت یافت ؛ طیبه ز گرد قدمت طیب یافت

تجمیل و ترفیع

کعبتی جبرئیل امین از تو شد ؛ چشمهٔ زمزم نمکین از تو شد

روشناس کشور کم نامی محمد الشهیر بنصیر الانامی در بن

صبح آگاهی منصب جلال یافته بصیحه صریر دلپذیر صیدای

دلگشای قدم منقبت داعی الفلاح در داده بیانگ

بلند بگوش اهل هوش میرساند که نیم شبی زنده داران

غرفه آسمان به نشیب هبوط مایل و بیدار دلان شبستان

ارض بنوم خمول مشتغل من که سودای مرلح الفاظ و معانی

وخواب زده از دواج کلک و بنانم زچشمه فیض وقت

فکر از پرتو ضمیرش معانی دور بی نشان سراسر

بدل نزدیک و خاطرنشان غور رسی حدس

صائبش شارح متون بطون و شتاب ودرنگ

خامه اتش بر کت حرکت و شکون سکون اگر دریا

بار آب نشانده اوست و اگر کان هست انجا گنجها

اود زیر پرده دلش شراب طهور سخن صاف و دعوی

دانش از هر که غیر اوست گزاف از برکات

که تطویل نا خوش و اختصار دلکش باشد اینجا ناطقه

بیان مفتون و سامعه از شنیدن ممنو نیست اما

ینقطع
رخید درین مرحله جلوه خامه سیر حجازه سوالهالا

سخ
ست لیکن دراز پای طریق مدحتش الطول از فرا

ترکیب و وصول بمنتهای آن بغایت صعبست

و دونه بعض الانوق و حل صد ساله الفاظ و معانی

دفا بجزح یکذره آن نتوان کرد و اسپ چه بین

قد ... ف

استشمام نمودکم درین چار باغ دلکشا تبارزگی سنبلی
دمیده و نو گلی شکفته که اینهمه رنگ و بو نتیجه آب و رنگ اوست
چمن را غنچه از نو شکفته است که امشب تا سحر بلبل نخفته است
لابه کنان خبر گرفتم و از سر کار آگاهی جستم تبسم کنان
گفت مگر نمیدانی که درین وقت [illegible] از افق اقبال
سمت اجلال یعنی مخیم همایون شهنشاه دانش پناه
شاه بکه سوار قلم و الحاد مربع نشین چار بالش

آسمان از خاک برگرفته اعتبارش زمین پاسنگ ترازن گرده

وقار تمن جوهر شمشیر جهادش جبین ارا روی محراب دین

نام بلند مقامش دستهای گل بر سر گلدستها زده از درستی

اعتقادش ملل باطله چون نقطه سهو از ورق روزگار حک شده

سرافرازی مذهب حق ائمه اثنی عشر سرکوب دوازده برج

فلک گشته تا صیت مسکین نوازیهای او برآمده کاسه شکسته درویشان

بر بساط آسمان درشتیده [illegible]های نثر نامه عدالتش نثر واقع

وسعتش جهة مملکت از پرتو لوای دبیحه آفتاب نفحه
دلکشای خلقتش مجمره گردان محفلها بانی عدلش معمار
خراب آباد دلها جبین شانی عتابش مشق نو
اموزان نکبتخانه جبروت سینه انوار دفینه اش لوح
تعلیم روشندلان صوامع ملکوت شگفتگی رویش چون
مناجات ابراهیم خلیل گلریز گرمی خویش چون دعای نوح
نهی طوفان خیز قلم و عالم انشا انتخاب مجموعه کونین و بحرین

افتادگان کوی شکست از خاک برداشته

عنایت بیدریغش با شاهد توفیق در رهم آغوشی بلبل دعا

سروش غیبی با سرگرم سرگوشی دستگیر زیر دستان

رضاجوی خاطر حق شناسان و خداپرستان از

مهای عهدش غم آباد دلهای محزون فرح آباد و

باب و رنگ التفاتش تنجبر رود آبروی دجله بغداد

وازنسیم ریاض خلقش فضای خاطر افسردگان



مثنوی شاه خورشید منزلت عباس ، بادشاه جهان و مرشد پاس

آسمان سبز کرده جا هستش ، عرش فراش دور خرگاهش

همتش انتخاب مذهبها ، مشربش بادشاه مشربها

خصم رو به صفت گرفتارش ، شیر حق یار و حق نگهدارش

دست خیبر کشا گرفته بکف ، حلقه گوش کرده در نجف

سبق طرز ادب جاه و هنر ، از ارسطو گرفته اسکندر

ظفرش پاسبان عسکر باد ، تا ابد بر عدو مظفر باد

شاهنشاهی یعنی حضرت دقایق پناه سخن دستگاه
سر حلقه کرسی نشینان حجره فضل و افضال ارتفاع
در مجبه کوکب تکمیل و اکمال اعضاده اسطرلاب دانش
منطقه فلک بینش رصد بند دقایق آسمانی وقت
[illegible] تیناس الفاظ و معانی مربع نشین سریر
چهار گوشه عمل اربعه متناسبه مومیائی شکستگی تهاطله جبر و
مقابله سموک نجم طبعش سماک رامنصب قدر و منزلت

عمل خطائین صوابی پدید آمد و در دور معارف نا
متناهی ضمیرش حق بر طرف برهان وسط باشد اگر
ابطال تسلسل کوتاهی نماید مشاطهٔ فکر اقلیدس وش اشکال
عروس انکار ذهن نقادش و نتایج افکار مهندس
پرورده کنا ام العروس طبع وقادش مجسطی کشا بطلان
بطلیموس فکر در تحریر شکل ظلی بطل طلیلش بپایه بر دیر
بدولت تعلیم معالم فضلش از تقریر شکل مامونی مستغنی

بجنبه ویزان فکر معنی پذیرش و مشکلات حقایق

بدیوان خاقانی حل کرده طبع منیرش دکان داران

سخن بی دخلهای خیالش نقد معانی خرج نتوانند کرد

و نکته پیرایان دقیقه شناس بی دقتهای طبع موی شگاف قلش

حیلهای باریک ادا نتوانند نمود ه بیخته لهد قیقش گردد

بستن فرد میان سخن، منت طبع نکته پردازش

بر سراپای داستان سخن. لازال کاسمه مظفرا علی الاعداء

جلیل

حاکم محاکم بینش خریت میدای معضلات
تفصیل عرض مجملات جاذب جذبات طور سینای
حکمت یمانی شهریار عباس آباد معنوی
جاودانی شحاح منابر کمال ضحضوح دقایق
وافضال زبده تاج سعدالدین
مبطل ترهات ضجاضج دهر من سعد المعز

مخمس

صواب مبنی مخمس مصاب بانی رقم قضا نشانش حکم
بیانی قانون معجون شفا دابش در ربیع الصحه مرضای
دار العصیان نادانی و مخدرات حجال افکارش
هودج نشین مطیه القوی روحانی محصل دیوان
مخیل حباله نسخه اشعار شعری شعارش و لعقود
و عقود بدیع رود و بدایع افکارش و ما هو الا حافظ
الفضا جدته و کاشط العلم الطوریه کل ما فیه

اذهب وان اوجز اعجز ومتی اخترع جرع وان هذه

سیدة ترجمان المعانی القریبه بالالفاظ العربیة

صاحب الرسعه والسجیحه الناطقه فایز سمسان الحکم

حایز المکارم بالرم والطم غواص القمقان العظیم

ایده الله النحل الدقیق المعانی الدقیقه وخیر المبانی

العجیبة لازال کاسمه باقرار للعلوم یقضیها وقصصها

[illegible] قاصد تخنته

صفحه آور باشنده را این پیک خجسته پی گران سوی سپید
کلک شرح
چون باد نهار عنبرین بوی رسید دستکش بوسم که نامه دوست رسید

دریافتم گران سرکوی رسید مضمون آن کتاب

دانش خطاب آنکه درینوقت عبارتی لطیف اشارات

[illegible]نی بدیع نظام از زبان قلم حکمت رقم یکی از

فاضل هندوستان نبطق شناسان منطق الطیر این

بوستان [illegible] رسیده و راسلر [illegible] معما وطن لغز [illegible] مطمح الطالب

صدور یافته بحکم این خطاب عام راقم این شکسته
رقم که دور گرد دایره فضل کیشان و دورنشین محفل
ایشانها است بفرموده مضمون بیت همین بس گرچه من
کاسد قماشم که در سلک خریدارانش باشم
در کشف این رمز و شرح این متن خوض مینمود
اگرچه این کلام ملفق و این حدیث ملحق بطور تریات
و سیاق غزلات آشناست و شناسته

وخوش طبعان عجم آنرا از خرافات عرب حساب میکنند

وظرفاء عرب آنرا از فشارات عجم میشمارند یکی بعقد

حل وعقد کیمیا افتاده ودیگری گاه بکوچهٔ تنگ و

تاریک تصوف رفته وراه بجائی نبرده وگاه فلسفه

اولی بطریق اولی نموده وگاه علم طبیعی مطبوع طبع افتاده

وگاه ریاض ریاضی جلوه گاه خیال شده یوما

بخردی ویوما بالعتیق ویوما تعذیب ویوما

۹۳

البرهان چنانچه شیخ رئیس بختام این کلام ختم

... اشارت نموده دست رد بر سینه آن

علی ... قران نهاد و مهما امکن در شرح آن

بذل جهد ... نمود بنابرین جواد قلم صاحب کرم

با اینهمه تنگدستی و تنگمایگی جوانمردی میکند و چون

سنت اختصار ما حضرست انچه درین دم

حاضرست برطبق اخلاص می نهد و تکلف نمیکند

فوج بفوج ز معانی حشر، خوانده و ناخوانده در آمده اند

بنجه وقت نامنصفان عرصه اد وا ازدامن

هودج کبریای این عروس مهجور وانگشت

دست دراز آن روز کام از حرف اد و دور باد

عجیب خریداری این دوشیزه ناموس گر، بی هنر و پرهنر افسوس گر

بر سخن تازه تر از باغ روح، منگر در سینه چو اصحاب نوح

نیا ابرومندان حدیث و دوحه بر شاخ ورک

قابلیات استحکام تامی نپذیرفته لاجرم اصل
و فروع این پیوند شجره اصلها ثابت و فرعها فی
[illegible] حاصل میگردد و ثمره زود رس آن بکام
جان [illegible] رسد و قبل از غرس این شجرات
شعبه چند بر سم مقدمه تقدیم می باید و از زبان ملهم غیب
بشجره مبارک نامزد میشود شجره مبارکه زیتونه لا شرقیه
ولا غربیه یکاد زیتها و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله
[illegible]

شیده و در مشرب اهل ذوق گوارا باد و از آفت گفتگوی

فسرده دلان دم سرد روی خزان مبیناد التوفیق

من الله الحکیم الخبیر و هو حسبی و نعم النصیر شعبه اول

عبارت که تجلی حضرت واجب [illegible] الله در طور سینا

کنایه بر حکمت است چه اسم مبارک موسی در ترتیب شجره مبارک

چهار است حرف اول قلب حرف ثانی رابع تنزل حرف ثالث

ترقی حرف رابع چون شمع جمال موسی با نور تجلی افروخته

در کوچه ما بست خرها زکذرها **بیکی از آشنایان گوید**

فقیر فرمان پذیر نصیر نفرموده فرمان فرمای اقلیم

... افضال بسیار کمال اندک سال خلف الصدق

... ما ... ت کوکب سعد آسمان سعادت جامع

مکارم ذاتی ... مسمی مجموعه لطائف فارسی و عربی

تحلیه بند بستان الفاظ و معانی حرف پاسیس قواعد

ابیات سخندانی در موسم نشان تماشی کوشها

خوان که کشته صدف گوهر خیز سخنان و اهل از رشک

از بهار طبعش بگدسته گل در فهم متون شرح و

حاشیه محتاج نگردد و در حل مشکلات لغات

چون دیگران باساس قیاس وصحاح

وقاموس قرینه مقام توسل نجو ... نی طبعش

بمرتبه که در پنج روز جواب خمسه گوید و نظامی بر نجد

دقت فکرش بمثابه که دیوان سیف اسفرنگ

از ذوق آن بیج پوست نگنجد بدر های ناسفته معانی

گوشمال مرواریدِ ناسفته داده و صدف در قعر دریا

بطون

عاطر

مهد اخت هارون و بخاطر ای روساوس عالم شهادت ام

موسی دست تضرع بدرگاه عبداد کر معاد هه بااو ست

ید طولی نموده و کشف از نشیب پیش دست من نشست

بر زمین نهاده سلیمان تسبیح بر بادپای نفس سوار گشته و

سلمای تحمید چون سلمان از اهل بیت من شده بر د

حصیر دورانو بنوعی نشسته که سلطان وقت بر سریر ش

آنطور مربع نشسته در نشسته که گوهر انداز اشک از بردو

با فقر اگر بود بهوس ملک سنجرم ، تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم ، وقتی چنین که ظلمت شب قرة العین
خاطر بود و دیده امید از تصور بیاض صبح سفید ناگاه
نسیم صبحگاه بر وقت من افتاده صباح الخیر بگوش من رسانید
جیب شوق کشادم و سینه بر سینه آن نو رسید
اقلیم فیض بنهادم نظم جیب دلم ساخت گل پاره شد ، بوم و بر سینه
خلق نظاره شد ، سر ز گریبان جنون بر زدم ، چاک درین هودج اخضر زدم

96

زبان یکی کرده در شرح کمالاتش یکی از هزار و

یکی از بسیار شرح نداده مراست طبع روان لنگ

نا [illegible] حکم نه ابر رود از نشیب بهبوی فراز

این همه سیاه کاری [illegible] کاغذ روسفید رائی کن هی

خط رسوائی و نیل بدنامی بر رو کشیده ستاره عیوب

دروغهای راست مانند است پذیراد اگر من برجود

بخشند و او بر من ببخشاد دیباچه بیاض مسا[illegible] پس از

معراست هر فرد از افراد سلسله ایجاد بر وحدت
ذاتش شهادت داده و از ظهور وحدتش
برهان [illegible] خرد از نظر عقل افتاده لا تتخذوا الهین
اثنین انما هو اله واحد **نظم** دو جهان جلوه گاه وحدت تو
شهد الله گواه وحدت تو ، اولی و ترا بدایت نی
آخری و ترا نهایت نی ، احدی لیک مرجع اعداد
واحدی لیک مجمع اضداد ، و سلامی که شبنم خیال بر مدارج

امهات سفلی مظهری بام متشل او برآید و قمر زائد النور در سایه

حصه

[illegible] جمالش هلال و از ناقص نماید ای بخاطر غبار

را [illegible] کرده چاک از دست تو ماه منور سینه

و عترت طاهر [illegible] ذریت مطهره اش که شرف عالم شهود

لباب سبک وجود ند علی الخصوص آن شارب رحیق غدیر خم

مورد مثال مثل علی [illegible] کم حلل و بین منابین [illegible] از وجود

[illegible] و [illegible] بحلت [illegible] انشا زده [illegible] گشته

محلد

وبعد بر پاک دلان سینه صاف وقدر شناسان صاحب
انصاف که ترشح کرده ابر رحمت فیض اسمانی روند او
نکهت آباد ریاض الفاظ و معانی اند پوشیده
که کتاب بلاغت خطاب حلل سطر که نزد ارباب حل وعقد
از کبریت احمر اعز است باحتساب موضوع و انحطاط درجه
مطلب بجلائل نکات و تیر اقف [illegible] اشتمال دارد
و فصاحت عبارت و براعت استعاره و متانت معانی و

مشرو

حلی

و مهمای

۹۶

واسرار حکم وانوار قدم دراحیاف آن اندراج یافته

نانکی الفاظ و معانی که از مدید طولانی فکر دور

... دست فطرتان کوتاه

دست ... مقاصد آن در تتق

احتفا نهفته مانده باری کلمه جامعه در بیان این

تالیف و تدوین این بدیع آیین همانست که مبدع

آن کتاب دانش نصاب بارع کامل شرف الافضال

آن دیباچه معارف که بعنوان جلوه مضمون شده و بعضی

از لطایف خواص علم و نکته متفرقه بدان از پرده خفا

جلوه نما گشته مطمح انظار و مطرح افکار ارباب ف

فطنت آمده گاه بقلم زبان در شرح آن غور سی بیان

فرموده اند و گاه بزبان قلم در حل آن عقد اللسان برای

زبان اوراق جلوه گاه سخن قلمی نموده و چون فرمان

پذیر خامه تقدیر نصیر که قاف قدرتش ز ... هیچکه چون واو

معتکفان آن قبله اقبال و محرمان ان رکن افضال نسبت

مثنوی ازبرون در درون آرام ٭ و در درون خلوتیست با یارم

کس ببیند جمال سلوت من ٭ ره نیابد کسی بخلوت من

و هرچند از تاسف آنکه گذشته عمر صرف خدمت نشده

گذشت بدندان است بامید آنکه باقی مانده زندگانی

در خدمت ملازمت ساحی خواهد گذشت بر حلقه

خوشدلان نیست سر حلقه خوشدلان عنت کل باهو

قرب نگار از عنوان ... بعض ...

٥٩

خطاب مستطاب بحضرت کلیم علیه التحیه والتسلیم ورود

که یا موسی اشکرلی حق شکری قال لا اقدر علیه

قال عز من قائل الآن شکرتنی ع بجز فهم تا نهد

گوشی زبان گفتگو بستم اگرچه در نظر ظاهر بینان

جلوه گاه صورت بسعادت ملازمت استسعاد

نیافته واز مشکوة افاضة آن چراغ عالم افروز جلوت

سرای هدایت که کریمه مثل نوره ایمانیست لطیف

...

همکنابست به پرایه اجتهادش رونق شرع مفتون و مصئون
درستی اعتقادش کار ملت از شکست
العصیا
استهای خامه عنبر شمامه اش احدی من التفلاریق
نسیم ریاحین بهشت از قهقهه رشیحند تنقاء
خفایقش رجع القهقری حرب زعی تدارکش
مومیای شکستگیهای دل و دین از بلندیابکی اساس
ایمانش مروج فلک دوازده باب از مجالس المومنین
ز تا ... طالعنا ... الفاظ تازه ...

در گوشه شیراز منتظر تقریبی ست که بهانه آن فیض یاب
محفل قدسی گردد گو بخت که در سایه دیوار سرائی
بنشینم و ازپا کشم این خار شکسته فیض عالی ابدی باد
بمیر نور الله نوشته نام خدا این چه طرزیست تازه که با مبادی در
متعارف زر کار ذکر القاب و گذارش اوصاف
طفیل مقصود ست و درین مقام مقصود طفیلست الحق حق
ابلج والباطل لجلج بلی سخن در وصف حضرتیست که
نی

پرداخته قد سلیتم و تلطفتم بما تعطفتم و تلقیتم بما ...

... یر درت از ما سلامی ای که بر خاک درت
... ردمی صدره سلام ایچوان آمده ، گر سلامم بیست لایق
... ند زمحوری در پذیر ، خاصه کاندر قافیه نام سلیمان آمده
... عز نامت نامه عمرم نخواهد شد تمام ، عمر مشتاقان بآن عنوان
... بپایان آمده ، لوازم بندگی که بعهد هستی سوابق ارادت سلسله
جنبان التفات عالی شده بود سال گذشته اثار آن جلوه
ظهور نموده مطالع نوازش نامه نامی شریف امتیاز عنایت فرمود

اخلاص وحقایق شوق توانند نمود گوشه کلاه
یک ترکی [illegible] نگی برتنک به باچهره نمایان
ارادت حریفانه رو برو نشسته ام کار
از پیش می برم سند معتبر دارم این علم سیما
نزاده
به علم سیمیا [illegible] بود نیست سهو القلم درین صفحه راه
از حک و اصلاح معزولست از فاتحه تا خاتمه بکلی صحت
یافته اری چرا چنین نباشد که خامه الطاف قلم اشفاق آن
درست کردار از کارخانه دانش و بینش بمقتضای

خروش تشنه لبانی بموج کو ● فغان تیره نشینی باوج ماه بر

بند تازه دو گلدسته از دو چکم ● بار مغانی مستان بزمگاه بر

ان هنوز کوچک بود که در مکتب خانه ابداع صفحه پیشانی مرا

ره مهر و ماه جلا میداد که پذیرای نقش اخلاص آن یکتا یار

و تکیه بر در مربع نشین مشتاق حضور بهیار روا

تقییدی و اطلاقی دانای رموز انفسی و آفاقی کرد

نام خدای جهان شایان آمده که سرخط تعلیم سواد

خوانان دبستان موشکافی نمطی چند محرر شد که

نسل

فی

اوراق ثبت افتاد انگشت اعتراض با منصفان

از هودج کبریای او مهجور باد عیب خرند

این دو سه ناموس کرده بی‌هنر و پرهنر افسوس کن

بر سخن تازه تر از باغ روح منکر دیرینه چو اصحاب نوح

فیاض علی الاطلاق از نوالهای معانی گرسنه

چشمان لباطه اسیری دهاد و کهنه پوشان برهنه

سخن را اشناسای این طرز لباس نو بخشاد والحمد لله وحده

کتابت اکرم محمد مومن نوشته سیه صبا الکلشن اسرار

بار یک نداشت از علم نظری چشم بست واز
وسوسه فلسفه اولی فارغ نشست از انجمن قال
بنهانخانه حال رفت بالانشین تجدد وجد شد
فراغ مقالات ارباب ذوق واصحاب شوق
گرفت ودر وقت مکاتیب قطب السالکین
وقدوه الموحدین محمد الجرجانی الطهری افتاد
ومعارف شگرف وی ومعانی ژرف که دیده بینای
وقت از احاطه تمام آن تنگ بود وانچه در تدقیق

شیخ محمد الجرجانی الجهرمی نام خدا اصریر خامهٔ واسطی نسب

نژاد من حدیث آغاز کرده که محمل سلمای معنی نهانخانه

این ترانه جلوه گر شده و شوریده دلان شوق حون (وسیله) ن

اعرابیان بادیه برهنه پا در رقص آمده دهنی پر از عر

و زبانی پر از لاف و دعوی عرصهٔ هامون را

بصوت و صدا گرم ساخته اند **فرد** عالم از نغمهٔ عشاق

مبادا خالی، که خوش آهنگ و فرح بخش نوائی دارد

سخن صریح کو هم روشناس کشور خمول و گمنامی الی النصر

نمی نمود و بهر عنوان که بودی باصفهان می آمد اینقدر
هست که درین سال مقدمه گرجیه وصف حال فقیر شده
ز اختیار بزندان وطن گرفتار ماند بتوت بالکج منتظر الفرج
حالا که اگر بشرح محنت وطن پردازم غریبان را از یاد
وطن فارغ سازم میخواستم که طرفی از احوال و برخی از
اوضاع خود بنویسم دانستم که مروت چیز خوبست
روا ندیدم که درد سر عزیزان دهم بیت دوست از حال من آن
که فراموش کند کین نه حرفیست که گویند و کسی گوش کند

انهمه تعجب که ازبیطالعیها وارد تبسم داری خنده نوبر
نکرده امروز معلوم شد که هجران چیست و مردان
کیست تا حال لفظ مبهم می شنیدم و خوابی
پریشان میدیدم محرومی خدمت گرامی یعنی
آن لفظ خاطرنشان من کرد و تعبیر این خواب را نمود
ع ذوق این باده نیابی بخدا تا نچشی میدانم که هرچه
در وادی اشتیاق مینویسم تصدیق میفرمایند بیگانگی
خدا قسم که اگر از شدت سرمای زمستان و کثرت [illegible]

خرد

یاقوت رخشان با رونق خط شکسته اش مومیائی اجزا

شکستگیهای پشیمان سطور نگاشتهای کلک گوهر سلکش جادها

وال... سبزهای خداداد و بین السطوران دلکش تر از حیابا

باغ عباس آباد سخن مختصر کنم که عرض وطول گفت

وشنیدنی بشرح ماثرش نرسد و در اشتمال ابمعانی با

الفاظ

از انداز کلیم نگشته مجموعهٔ مکارم وهبی وکسبی محمد حسن

چلپی که پاسبان عنایت الهی نگهبانش باد محروم

اطفال مشیمه در عدن نشبی روز نشود که نسیم خیش از
آفتاب بطواف گلشن طبیعتش نیاید در روزی شب نمود
که صبح پیش از خورشید بمشاهده پیشانی نورانیش پرده نماید
تر و خشک نظم و نثر رشحه طبع دریا شعارش نیست و بلند
تازی و دری بمیوه کام دهن ابر نثارش قلین حسان عده
سواد رقعهای او را چون رقعه بر خرقه دوخته
و سحبان وائل از مشاهده منشآتش ثواب بسیار

دروغ نمیگویم سوگند میتوانم خورد که تا از صحبت محفل قدسی سیاح

شمائل آن انموذج مفاخر و معالی زبده اماثل و اعالی

بحر و بر علم و عمل فاتحه و خاتمه فیض ابد و ازل قدرشناس

جوهر پاکیزه گوهران قیمت سنج گوهر صاحب جوهران یگانه

کشور مکارم در یگانگی هم یگانه است فطرتش در فتح

ابواب هنر کلید هیچ ذائقه نتاهد بلکه گنج در خلوت ضمیرش راه یابد

بدیگری رو ننماید و با انگشتری زنهاری که از اهل سخن گرفته مهر

بر خزانه [illegible]

بیت مکر ساقی بزم بی شور وشین ، دهد جام آبی بیاد حسین ،

حق تعالی بظاهر و باطن ممد و معین و ناصر و نصیر باد .

میر معین در جواب نوشته که بچشم آب دیدم **بمحمد حسین چلبی نوشته**

صبا بحضرت کل عرضه بر ، پیام شام بدرگاه صبحگاه ببر ،

اگر زگریه من نامه تر شود یار ، سلام خشک بیار این نکاه ببر ،

زنا صبوری من یکسخن بیاران ، برسم تحفه کتانی بنور ماه ببر ،

بگو که لاله اشکی ز دامن مژه ام ، گلی بخاطر آن گوشه کلاه ببر ،

... شود ... راه ببر ،

کلباه

کرده از چاه ذقن سیم غبغبان دم آبی طلبیده تشنگان لو

با همه پاک دامنی نجاک بوسه داده و قطره آبی نیافته

قصه غصه لی آبی من اضعاف کن ، مکرم دست بیداد از کرمت روی بهی

دایه ابر چو شیر شش هر طفل نبات ، چکیده گر نکند گونه رخسار گهی

اندرین شدت گرما که بنفکند سپهر ، تیغ سبزه زکه از کوکبه دهر مهی

آب خواهم زجنابت که چو بحری پردل ، نه از آنان که چو چاهند همه چشم تهی

باری تر و خشک این بستان چشم بر آبند که از رشحات التفات آن

سحاب مکرمت ... باز ... آورده ... روز

چنار دست از جان شسته زنبق در باغ خشک نشسته
رود نیل
نرگس آب چشم خویش دست و رو شسته بنفشه بعشق
جامه به نیل کشیده گل از سوز سینه چاک پیراهن کشوده و غنچه در
چشم بلبل مهره یرقان نموده سوسن از تاب جان زبان
برون کرده فواره از خشک لبی زبان بکام کشیده تاک
پاک خشک گشته و ثمرة الفواد آت در غوزکی مویز شده
و درخت ابی از بی آبی روی بهی ندیده نهال آلوبالو

داده صحن چمن که از خرمی غیرت صحرای خلد بود نمونهٔ دشت
کربلا شده و جویبار آن که آب و رنگ دجلهٔ بغداد داشت هم
مشرب دریاچه ساده گشته اشک من که از شورنجتیهای
مصداق مقال هذا ملح اجاج بود در ذائقهٔ تشنه لبان آن مقام
لذت هذا عذب فرات داده دعاگویان صافی ضمیر که سجاده بر روی
آب می گسترند ماشاء الله همه در خاک نشسته اند و سحرخیزان
دایم الوضو خاکم بدهن تمامی نماز به تیمم میگذارند یاسمن که بر روی
سفیدی انگشت نمای ... برآمده

علی الاطلاق قهم نتوان نهاد و شرح فضیلت شعر فی حد ذاته

نتوان داد جبت فالزم اغتنت فانزل رقعه که

در طلب آب به میر معین نوشته حق سبحانه و تعالی

چمن اقبال و ریاض آمال آن نور حدیقه افضال و

نور حدیقه آل و لایت مآل را از فیض یا معین سبز و سیراب دارد

گلشن خاطر تو خرم باد بخت سبز بعیش توام باد

بحمد الله با آبروی کدام لفظ و معنی دو سه حرفی از

جهة آرامش این نو رسیدگان دو منزل دلنشین ترتیب میدهند
یکی خانهٔ وسیع الفضای نثر و دیگر بیت المعمور نظم خدمت محفل
نشست وظیفه منشیان چابک قلم و پاسبانی خلوتخانه اخیر منصب شاعران
موزون رقم الحق حق بالاتباع هر نکوهش که درباره این گروه
معنی پژوه از زبان وحی و الهام اعلام شده سرسر ما ول
و هر ستایش که اعلان یافته بسجل قاضی القضاة خرد مسجل گاه
در ممالک محروسه کلام مخاطب بخطاب ابارت پناهی و گاه بزبان
حاملان عرش رسالت ملقب بکلیددار خزانهای نامتناهی

مثنویات سیارهای ثابته و هفت بند افلاک و
مسدس جهات و قصاید عقول و غزلیات نفوس
و مقطعات موالید و رباعیات عنصریات میسر گردانید
و بعد قدسی نژادان خانواده معانی که بر همونی
عنایت مبدا فیاض از بلاد تجرد آباد نفس ناطقه
انسانی قدم رنجه کرده در رباط خیال نزول اجلال
میفرمایند و از انجا بر بادپای حرف و صوت نشسته

نثره نور وزری می نگارم واشیان انجوز و
موز فریب میدا هم وبهر چه درین ایام حاضراست
الت نمیکنم وچون سنت اختصار ناحضراست
لطیف چیز دیگر نمیرود بو لطیفه وقت اکتفا مینماید مثنوی
بلبل نطق از گل طبعم برید ؛ پردهٔ غیب از سر کلکم درید
فوج بفوج از معانی حشر ؛ خوانده و ناخوانده در آید ز در
پیش دویدند تبان ضمیر ؛ خامه درون خوانده بملجا صریر
حق تعالی شغلی ازین اهم پیش نهاد خاطر کناد

اين الوقت مى بايد بود حقايق شناسان روزگار
و دقايق سنجان زمانه طفل طبيعت اند و كودك مزاج
از مغز جوز بجوز صلح كرده اند و از نغمهٔ كبك دری
رنگين قناعت نموده و بر ماه چهارده شبی قمر بخشبی اختيار
و از كتابخانهٔ حكمت اندوزان يونان نصاب الصبيان
انتخاب كرده اند از من نكربه هوزاری شرح ديوان انوری
ميخواهند و قل مشهور ست التشهير بخفض الجناح
فلا تكن فی رفعه جدلا بر من ميخواهند من هم اينك

سازند و عرش المعرفة خود دانند و بر بست آویز آن

شناس عوام کالانعام شوند خورده نتوان گرفت

هیچ لایق نمی بینم که کوکب سعد آسمانی بجانی علامه لفتازانی

و مرتاض خانقاه پرورشی شیخ آذری و رصد بندِ دقایق

آسمانی میرزا الغ بیگ گورکانی و دانای رموز ابجد دانی

نصیر الدین محمد الی از اسطح نظر و دانشگاه اندیشه سازند

انوری قصیده در مدح من نگفته کجای صلا انجید آن مت

آ [illegible]

۵۶

نساخته ام و بمیانجی صلح کل میان حق و باطل طرح
آشنائی نینداخته ام تکلف را برمن بسوزن نتوان
دوخت و ساختگی را برشته برمن نتوان بست تا باتش
عبث نکویم تحسین بیجا نکنم مسیلم کذاب را مخبر صادق
ندانم ترهات مفتری الخطابات ان هو الا وحی یو
مخاطب نسازم دیوان انوری را سحر سامری نخوانم
کشف معانی و نقد الفاظ آنرا حل و عقد کیمیا کری بندارم

ترا با شکست و مرا دل شکست ما باری با قضا کوشیدن و
با قدر آویزش سودی ندارد شکیبائی در امثال این وقایع
بابت پسندیده است امید که مرهم عنایت الهی تجبر این
شکستگی نماید که سوای مرحمت وی درمانی نیست بهمه
حال اگرچه از خدمت دور است بمومیائی دعای صبح و شام
در درست سازی شکستگیهای احوال آن خجسته مآل است
بأجابت مقرون باد دیباجه شرح دیوان انوری
خدایرا سپاس که چون لفظ رسا معنی شناس

مجملا احوال قاصد امانم نمیدهد و نمیگذارد که قلم
آشنایی کاغذ کنم ازو ممنون باشید که تعجیل او
باعث کوتاهی سخن و تخفیف تصدیع شد حق سبحانه و تعالی
در ظاهر و باطن و اول و آخر حافظ و حفیظ و ناصر
و نصیر باد بمحمد و آله الامجاد **بمظفر حسین کاشی نوشته**
بحق صحبت قدیم که تا بمقتضای گردش ناسازگار
چرخ توسن فلک پای مبارک آن ثابت قدم
[illegible] خاطر [illegible]

اوصاف و ذکر مناقب حضرت والد ماجد ستوده
ماابرآن یگانه گوهر محیط افضال ست چه بودی
اگراجتماع دست دادی و توفیق رفیق شدی
اگرچه دریں وقت خدام نعیم الانام درینجا تشریف ندارند
اما برادران عظام کرام دقیقه از دقائق خیراندیشی
و دولتخواهی و نیکنامی و اخلاصمندی فرو گذاشت
نمی نمایند و در حسن سلوک و تنسیق مهام و نظم امور و تعمیر

غائب ای زیبا یار، انجا که تو غایبی از نیهام چه حظ
وانجا که تو حاضری با نیهام چه کار، اکثر اوقات بتقریب
این کم نام بلند نامان این ولایت و مردم ممتاز این
دیار از فاضل و جاهل و ناقص و کامل فصحای سحبان
زبان بلغای اصمعی بیان زهاد بر تصلف یاران
بی تکلف صدر گزینان مسند عزت خاک نشینان
کوی محبت انجمن آرائی میفرمایند و گونه گونه صحبت

انفاس سینه صافان از هر کدورت منزه و از آلایش مبرا

همین نسیم آه منست که از شوق گلشن حضور آلوده بخون

جگر شده سخت متبسم که این گفت و گوها را حمل بر عبارت آرائی

و سخن سازی فرمایند بمحبت قدیم و اشتیاق جدید

سوگند که هیچگونه اغراقی و هیچ نوع مبالغه مرفته ظرف کوچک

گفت و شنید محیط این بحر ژرف نتواند شد و لباس تنگ

و کوتاه بیت و نه حرف بر قامت این مضمون راست

نه ... محیلا در ... جا و اقعم اگر ... اشتمائم اماد اغنم

منمنش بهوای خلد مربع نشسته و قصر بر دو آسمان مهره چشم
آفتاب بر بازویش بسته کتابه ایوانش بطاق ابروی
بتان سبزخط داده و مرغان تصویر سقف و جدارش بهوای
تعلیم
بال افشانی های خاطرخواه کرده ، از گرد اصفهان غباری
بخاطر صحنش نرسیده و تخت سبز آسمان هرگز چنین نگاری
در بر نکشیده آبهای خوشگوار در دور دایره اش آیه حال
هذا عذب فرات همین چشمه چشم منست که از شور بختیهای

التفات باز کند زنبق دباغ آن ندارد که نکهتی
مشام بهشتیان رانبوازد کهن سالان سرو وصنوبر
وعرعر وشمشاد از فیض نوبهار جوانبخت مشغول کرشمه اقبال فی
وخردان ریاحین باوجود خواب غفلت جوانی سحرخیز تراز زنده
داران اسمانی هر گوشه چمنی چمن آرائی میان مرغان بی پر جمعی
برگ سبزی شوری وغوغائی از بسیاری حیاض وانهار
وریاض وازهار بنوازیش که روضه خلدست در خوبیهای
اوخلل

از غیرت شکفتگیهای بنفشه زارش چندان دست
بر زده که هر انگشت دستش چون شاخ بنفشه
کبود گشته و لاله رنگین آفتاب از رشک صفای
سمن زارش چندان شکسته رنگ شده که سمن سیما گشته
با آنکه صنعت کار روزگار هنوز استخوان بندی
فصل بهار درست نکرده چندان برگ یاسمن کبود
و سفید در بساط باغ بطرح ریخته شده که پنداری

عنایت فرموده اند مشار الیهما نزد مخلص آمده بجد بشدند

[illegible] انجامی باید آمد چنید انکه عذر خواست پذیرفته نشد

[illegible] فر انجا رفت واکنون آنجاسیت نمیدانم کدام عبارت

بید انکم فرچه مضمون بدست آرم که بوسیله آن دو

حرف از خوبیهای این باغ وسرابان نمایم تکلف

نمیکنم چنانکه اصفهان انتخاب جهانست این باغ

وسرا انتخاب اصفهانست نسیم صبح هر روزنت از افتاب

روزی توقف واقع شد تا درین اوقات که هم

ماه ربیعست و هم فصل ربیع مراجعت نموده اگرچه

خدام افادت انتباه افاضت دستگاه دقایق آگاه عزت و سعد سنی

پناه مستغنی الالقابی نعیم الاسامی سلمه الله تعالی بواسطه

سنوح بعضی امور شیراز تشریف برده بودند و در

خسلرلی مقام داشتند که بندگان نواب کامیاب اشرف

اقدس شهنشاهی ظل الهی بنواب رفیع القدر جناب

نماز کرده کفت مجال کو کهی بکریه در آیند و کاه باز کنند

شعلهاست اگر آشفته خاطران دارند ناچار بطریق

بمال ابلاغ مینماید که از روزی که از هم جدا شده ایم

بیشتر اوقات در صفاهان بسر برده بلی بکمر تبه

بتکلیف یکی از اکابر عظام بسیر فرح اباد حجسته بنیاد

رفت دو سه ماهی که اردوی کیتی پوی در انصوب آن بود

انجا ماند چون موکب همایون بعزم غزای کرجستان

نحو حد جوش کفته

قلم لطائف رقم بهجت نگار لوح خاطر شود فرصت نداشتن
عذر نمیشود هرگاه خاطر ما از شما بهمین قانع شود که قطرات
غرابت شمائم در رنگ خال عنبر زین بر چهره پاره کاغذ
گذارند و بفرستند اگر کلمه یا سطری برسد نعمتی باشد
غیر مترقب بیت باندک التفاتی از تو دل خشنود میگردد
دلی بازی خورد من از تو راضی میگردد اظهار حالات تفصیل
خود چه احتمال دارد قطع نظر از اندیشه ملال خاطر

نظم

هجران و همچو دن وادی اشتیاق لغو و بیکار مانده‌اند

شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر

ربگویم وصف آن بیحد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود

یک دهن خواهم به پهنای فلک
تا بگویم وصف آن رشک ملک

من و دل هردو گواهیم که چگونه آرزومندیم اگرچه حال دل شما

بهتر میدانید مرا از چه خبر که دور از اهل نشستیم هرچند نقش میدانم..

که با وجود شغل سپاه و کار و بار بشمار این دور مانده را

نظ

را انجان

گو باهم

یاد اگر یاد بهشتست که بر گل باریست از انجا که رمز دانی

و نکته فهمی و ادایابی حدس آن عالی کوکب برج معالیست

از نوشته دشوار خوان صفحه پیشانی توانند فهمید که با صبیه

اخلاص بچه مرتبه آرزومند سجده آستان حضور است

و از سیاه و سفید بیاض چشم توانند خواند که دیده بهجران دیده

چگونه مشتاق دیدار است درین صورت چه حاجت

بنوشتن که چنین مشتاقم یا چنان آرزومندم مجملا گر

و فریحه بارقه بیت القصیده سلسله نظم رضاجوئی را ... دار

مرتبه سخندانی و سخن گوئی مستتبع سوانح ابادی میرزا محمد ...

نسق سرانجام مطالب دارین و تحصیل کمالات شایان

رفیق گردانا دو هادی تائید والی ولایت دل صاحب

چنانکه قانون انتظام سلسله ظاهر و کارگاه صورت بدست آورده

سروسامان نظم و نسق دار الملک باطن و حل و عقد شئون

معیشت دهادو باری هر چند عبارت لطیف و سخن

۳۸

من که پهلو تهی از زاد توکل دارم   جگرم پاره شد از زلف تو بردی چو بفراق

نفسی بر نفسی نکهت سنبل دارم   نفسی از تو شدم دور و درم درم

تا بدانی که چه مقدار تحمل دارم   خضر توفیق دکرهادی کشتی نصر

اصفهان از تو که من چشم بیزابل دارم   یگانه ایزدیهمال گرن یکتای

دودمان اقبال و زبده کارخانه اجلال نقاوه خاندان

اعزاز و احترام قیمتی گوهر سلک معنی انتظام دُر ریز

نزدیک بهره مند فکر دقیق و اندیشه باریک جمن آرای بخت

از چشم

خبر وصل بیخبر برساد، زود دیرست زودتر برساد

حق سبحانه همگی را حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد، درجهانه [illegible]

حاضر الوقت نسیم آسا همه جای عنبر شمیم شمال جعفرآباد

لی میرساند و چشمه چشم بسلامی سلامت سلسبیل و العین

الحبوات برکنار باد عرض مینماید، یارب زنانی گشته نگهدار خاک پاری بس

چند انکه خاک پا بود و باد را بقا، کتابتی که مجمد هادی ولد آقا

رضائی ولی نوشته سبقی از اشک روان بزبان و رق گل دارم

نامه نشسته تر از دیده بلبل دارم نیستم بیخبر از درد [illegible] کدورت گل

و انشاء این ابیات

خواهد رسانید و بیان اشتیاق من خواهد نمود

فغان از رفیقان صحبت گسل که یک ره زیار بگرفتند دل
بیک نامه ام دل نکردند شاد که دل خوش کنم زان همایون سواد
بحکم آنکه نامهٔ دوستان عبیر آسیت این نامهٔ نامی را کراحل
و سواد آن بر بیاض دیده نگارند مثنوی هران نامه کز جانب یار بود
طرب نامهٔ زندگانی بود هران نامه کز یار گوید سخن
طلسم روان است و تعوید تن چشم براهم که همان مکتوب مرغوب را
جواز نامه [illegible]

هیکل

مجسم گردد و صورت هیولانی قبول کند و هیکل جسمانی پذیرد

کمال دارم که بشکل المجموعه لطافت آثار و بصورت آن

ل مصور کرا اید در ینصورت قلم از دست انداختن و

دوات شکستن بهل نزد یکتر مینماید پاره کاغذی اگر کبوتر نامه بر

در راهش نیندازد شکار شاهین قضا گردد بجای آید

این فهم مجسم دراک مشکل زبان نیاد کر مکتوب بست محبت

اسلوب بر لوح سینه اش حقایق حالات خویش

وشرح لامیه صفدی و مکاتیب مولانا قطب محی و نتایج

ذهن کنا جم و سوانح طبع با جم و صنایع تاریخ

وصاف و متانت منشیات مولانا شرف الدین علی

یزدی و بندانه سنجهای والاء و تازکی عبارات شیخ

ابو الفضل هندی و بلند پایکی نظم و نثر نصیر ابی دقایق

قصاید انوری و معنی ترا شی کمال اسمعیل و نمک

سخنان سعدی و مثنوی نظامی و الفاظ خاقانی

اصمعی عصر و جاحظ دوران و دقیقه سنج نکته پرا کلک صبا
کر توفیق ابدی رفیقش باد مُحرم آن کعبه حضور است
نامه جامع القدر نظم و نثر خواهد بود کدام مکتوب آنهمه
بلاغت و براعت تواند داشت اگر بالفرض رشاقت
اسلوب امراء القیس و شاقت طور متنبی و فصاحت
سحبان و بلاغت حسان و مضامین رقعهای صاحب
ابن عباد و مراسلات ابن العمید و مکاتبات عبد المجید
... الدین

که هزار جای شقم در هر کوچه چشم بر لب بامی دوخته ام و در هر گذری

نظری دارم در هر باغی گلی نقش بسته ام و در هر صحرای

نشان کرده . در هر خانقاه پیری و در هر خرابات مے پیری دارم

مدرسه نیست که هر یک از حجره نشینانش صد کتاب سخن بنامم

نوشت و مسجدی نیست که شب زنده داران آن صد دعای نیم شبی بیادم رسانند

بیت دلم صد پاره و نقش تو در هر پاره دارم ز چاک سینه در هر پاره نظاره دارم

درین صورت چکار کنم و چه نویسم و بکه نویسم خدایرا که مجمع

و بکه

درو رفت

وشوق خاطر نمایم و عبارات بیگانه و شعرهای عاشقانه
درو مندرج سازم تا آنکه از طور خود برگشته باشم و یکی از مردم
جسته روزگار باشم **غزل** ما بی وقوف عرصهٔ بازار عالمیم
عادت نکرده روشنی کار عالمیم ۰ از صوت بلبلان بچمن گوش کی گرفت
ما عندلیب تازه گلزار عالمیم ۰ هرگز ندیده ایم چو گل فیض از چمن
ما سیر کرده سرو دستار عالمیم ۰ آسوده ایم از خنکیهای آتش تما
سرگرم جنگ با در و دیوار عالمیم ۰ با و نصیر مالک دینار نیستیم
شکر خدا که مالک دینار عالمیم ۰ خوش گرفتم که بی روشنی یکدم

بنظر التفات در آورند و از روی توجه سراپای
آن بپرسند که خالی از مزه نیست وقد انتهو السواد
الی البیاض رقعه باعزه شیراز نوشته که نمیخواهم
یکتا روش و یگانه طرز باشم و بر رسم عادت ارباب
رسوم و عادات که ظاهر آرای و باطن خراب‌اند بست
افشانم و اگر قلم بتراشم و مرکب تازه در دوات چکانم
به هر یک از دوستان معنوی که ساکن خاک پاک
شیراز نورداز غبار آلات ... نقاب سینه

که کنم
... روحانی ... گیرد

وشجره مبارک موسوم شده امید که ثمره بران مترتب

گردد همانا اگر چون بنظر عالی در آید سیاق کلام

بسلوب خاص وطرز تازه آن مطبوع طبع انور گردد

والحال خطبه وبعضی مقدمات آن در صحبت حضرت

افادت پناه فضائل وکمالات دستگاه سلالة

افاضل الکرام نتیجة الاماجد العظام صاحب الطبعة

النقادة والقریحة الوقادة والفطنة العالیة

الفطرة الحالیة نور چشم ملاذی مخدوم زادگی

صحب

سعی

مجهول القدر بی نام و نشان ماند و اگر اظهار بی سر و
سامانی و بی سرانجامی و تشویش خاطر و تفرقه حواس
نماید هم دوستانرا ملول و دشمنانرا مشعوف ساخته
باشد بهمه حال حالیا بمضمون   خون خور و خاموش
نشین که آن دل نازک   طاقت فریاد و داد خواه ندارد
عمل مینماید و پیش ازین ازین مقوله سخن نمیکند تا بنیاد
عبارتی که درین اوان باصفهان فرستاده بودند
وام عالی الحلا را [illegible]

ومرتبه یابی اند درینصورت بحال گوشه نشینان

پرداختن و احوال کم نامان نیز رسیدن

بواسطه یکی از دو چیز خواهد بود اول

عدم اطلاع بر حال درویشان دوم عدم اهتمام

بشان ایشان فان کنت لاندری فتلک مصیبة وان

پس اگر نمیدانی پس این مصیبت

کنت تدری فالمصیبة اعظم عجب مشکلی پیش آمده

اگر چنانچه بطریق خودستایان عرصهٔ زبان

بلاف و گزاف بگشاید و دعوی فضل و کمال

مستقیم بتغییر نشوند و هرگز نیز نشنید که چون همگنانم
و در چه کار است نمیداند که از بی التفاتیهای
الشان شکایت کند یا از بی طالعیهای
خود گله نماید   کوکب بخت مرا هیچ
منجم نشناخت   یارب از مادر
گیتی بچه طالع زادم   الحمد ثم الحمد
که خدام قدسی احترام هم صاحب مرتبه
قدر و منزلت و وقار و ثبات نفس و ظهور

انکه حوصله نامه از تعداد اوصافش تنگی نماید بلکه خطبه

رساله شجره مبارکه که ثمره خامه این کم نامست از عهده

ن بیرون نیاید امید که تا هنگام طلوع آفتاب از مغرب

مشرق فضل وافق دانش از لمعات اشراق

وجود فایض النورش مطلع انوار فیض المتلمسین بوده

کلبه اخلاص درستان دعاگو و زاویه اختصاص مخلصان

رضاجو از پرتو آن مثل نوره کمشکوة فیها مصباح باد بعد از

طی وادی قدس دعا و خلع نعلین اظهار اشتیاق ابلاغ مینماید

۱۳۱

مبدا و معاد مشتری کمیاب علم و عرفان جوهرشناس
گوهر صاحب جوهران محقق طوسی نعیم النصیر خطاب او کرده
علامه شیرازی قطب فلک تحقیق و تدقیق نام او نهاده
و حکیم شروانی از روح و ریحان افکارش در زدن جان را
معطر ساخته و فاضل قوشجی صید شهباز بلند پرواز
خیالش گشته نه همین ریاض ریاضی از طراوت طبیعتش
طلوع نموده بلکه در اکثر دقیقه شناس گشته و در هر کمال درجه

او الجلال

هم نگر خود التفات فرمایند و این ستمدیده هجر ابرا

چاره سازند خود تکرار در دوای ورنه از پا بشو

بهر کام صد جا شکست سلامی

بلطافت زنده رود وصفا رود دعای نکهت چار باغ

و نزهت گلدون تحفه محفل قدسی تماثل حضرت افاد

منزلت افاضت مرتبت حقایق شناس دقایق بنیاد

دانش آب سخن دستگاه کوکب اوج افضال

طبیعت را

در انجمن سراغی نمی یابد بلی آنروز که یکدله بودند و طفل

ان

بیک طفل تسلی داده بودند اورا که صحبت گرامی این

گوهری کمیاب بود امروز خود چه باشد که دو دله شده اند

رنج سرای

دیوسف را و دلحن ابراهیم نامی هم بعرصه آورده اند و حرم

دل را دو قبلتین و دیده دل را دو شهادتین یافته اند

شوری ز دو عشق در سر ماست ❊ میدان دلم دو لشکر آراست

از مشرق و مغرب دل من ❊ هم بدر و هم آفتاب برخاست

لطافت نگاه طهارت نظر و غسل دیده پاک ببین

او زاهد عاجز خواسته و موذن اورا به بانگ آواز کرده اورا

مستان و می فروش

... نعره پیر خانقاه از غم تو وی ناله بر خرقه پوش از غم تو

در خاطر تسبیح کرده بسیار را خون در تن شیشه هم بجوش از غم تو

باری فقیر حقیر نصیر که تجربه یک اشتیاق گنجایش در آن داشت

که چون نسیم مصلا دارد گنبد باد جنبش نماید و باد دل تنگ

ما نشسته ...

تا درینک الله اکبر بتپانی گشاده باستقبال آید دو روز که بنماید

وصفهارا صفاها داده اند آری بخدا سوگند که اگر یک صباح
قهوه خانه چشم بروشنی روشنی باز نکند دیده آتش آب سیاه
آورد و مشامها هنگامه زلف مغبچگان باتر نباشد و اگر یک
صبحدم میکده صباح الخیر از و نشنود مانند کور شیشه گر
خم بجوش آید و پیاله از خود رود و می تلخکام گردد و شیرازه
صحبت ارباب ملامت از هم بپاشد مدرسه را هم از
پرتو ضمیر و لمعه طبیعتش چشم روشن شود و اهل مدرسه

الکمال مصئون باد بحق محمد و آله الامجاد بمیر مظفر کاشی نوشته

قلم صحیفهٔ شوق از هزار بار نوشت
هزار عذر ز تقصیر بر کنار نوشت

...ند ز رقت کاغذ بگریه خامه کاست
بنامه درد نهانم کر آشکار نوشت

دُرد نوش مصطبه صفوت با شکسته زاویه الفت مجاور
تکیه محبت مسافر بر و بحر وحدت و کثرت آنکه در معرکه جهاد اکبر
نفس سرکش مظفر گشته و نفس شکسته خود را با شکستگیهای
زلف بتان پیوند درست کرده و در تشبه بمبادی عالیه

که دیده وران روشن ضمیر چشم روشنی نفعه باد و تحفه [illegible]

ولایت همدان چشمهای سفید آنان سیاه کرده

ازانجمله یکی از همچشمان او بارها کتابت بفقیر سراپا

نوشته چشمداشت آن نوع عینکی دارد و نزدیک [illegible]

که از خواندن سفارش نامهای پی در پی او فقیر هم

محتاج بعینک شود و عینکی دیگر زمان شما کرد داهر چند زود تر

عینک بلور نژاد حلب نسب که رسم چشم روشندلان

نامجاست

چند انگه

لا یرام هرچند آنکه چرخ پیر بعینک مهر و ماه محتاج است ببصر

بصیرت آن عین اعیان مردم دیده باریک بینان

العین آبای علوی نور چشم امهات سفلی کحل الجواهر

الابصار دانش و بینش مرآت حقیقت نمای آفرینش

مجمع بحرین ظهور و بطون یگانه دودمان آل جاودان

مباد از مشاهده لطائف غیبی بعینک فکر و نظر نیازمند بحالت

بعد از لمعان انوار دعا آئینه ضمیر معنی اندیش که چشمه مهر منیر

این همه نقش و نگار موزون دارد باهتمام خامه بابل ترلو
جادو کار بسیاری از مضامین درست بخط شکسته
بیان یافته و معانی متفرق بارقام پریشان آمده جمعیه
بصر بصیرت سخن شناسان سخن یاب که از نسخه کائنات
انتخاب یافته اند ازین بوستان معنوی و چمن روحانی
بهره مند باد ارباب بینش از مشاهده اش کامیاب
و بی نصیبان دانش از مطالعه اش صاحب نصیب باد

توان شد سلام الله علیهما و علی من تولی الیهما و بعد

سبحان الله سرمایه سخن پیشکرف متاعیست که

این کنشا دبازاری همان هیچ‌جنس میخرند و عزیزیو

که بآن عزیزی همان کلاده بهاشش میدهند

چه میکویم انجا که نقاد نصیر و ناقد بصیر است سفینه لعلک

مشحون برابرست و بیاضی بسواد اعظم مقابل

متاع گرانمایه کاسد باد و کرباد جز غم حاسد نبود بارے

او نماید ساده لوح حیران از طی قران عظیم که لوح محفوظ
باشد
معارف ابدی و از لیست همین سبع المثانی خوانند
و ناظم خرد اگر بنظم چهار عنصر ستایش صنع او بجا آرد کور فهم
[illegible] کون که مجمع لطائف غیبی ست یکرباعی انتخاب
کرده باشد سبحانه ما اعظم شانه گرچه الفاظ همه پاک و
معانی صافست
هرکه اندیشه کند وصف تو بی انصافیست
و معراج نعوت حضرت مصطفوی و مناقب جناب مرتضوی

از دیوان

و از حلقه بگوشن احسان حج دستار زند دیگر چه نویسند

حق تعالی حافظ و حفیظ و ناصر و نصیر باد

بیت المعمور سپاس الهی از آن پایه برترست

که طبع بلند پرواز بیان پردی سلم نظم و نثر صاحب عقل

مدارج آن تواند شد و بدستیاری کمیت لفظ و معنی

شرف غرفه آن راه تواند یافت ای دیگر و

دوی تو را غار عنقا به نظر بلند پرواز فکر تو به

دیده

در قسمت آن باست چو بمن رسید پرده دیده ها از مشاهده
آن مانند صفحه عنکبوت مشبک گردیده و دل پر رخنه از
ملاحظه آن چون دقیان سوراخ گشته مجملا اگر در این
بیت باب بنویسیم هنوز شرح آن نداده باشم ترصد آنکه
محرک سلسله مردمی شده چندروزی اصطلاب خود را که
نزد خدام کرام مرکز ثقل عناصر و اعظم اجرام دوایر صفحات
لیالی و ایام محمد فلک مجد و معالی ثالث قطبین...

دارد از درجه انتفاع ساقط شده و علاقه

آن از تار عنکبوت سست تر گشته و حلقه ارتفاع

آن بحلقه زلف سلسله مویان شکستگی وا دم داده

و حجره آن مانند حجره طالب علمان کنج مدرسه رسمند

گشته و مصداق مقال ان اوهن البیوت لبیت

العنکبوت آمده صفحات آن چون فلک اطلس

از خط و خال ساده افتاده و عضاده آن چون

ساکنان هفت اقلیم را ... امین

مدرج باد که تقسیم دیدهای محیط کشایان رصد

گزین بدستیاری خطوط شعاعی ادراک آفود ست

آویز اصطرلاب بینش از ضبط آن عاجز آید

بعد از طی طول و عرض دعار صفحه ضمیر دقیقه پذیر

که از اصطرلاب سینهها استنباط سرگذشت هر کس

تواند کرد و از روی تقویم سینهها استخراج احکام

دسته‌ها در حنا بسته اند گوئیه شادی ابر آئی بروی چمن آورده

و صحن گل خنده بر روزگار خزان کرده چون کهن

و عادتی ست قدیم که دوستان را بچنین هنگام‌ها از صلا بند

اگر ساعتی عطف دامن از پای برداری و طرف چمن

گذاری بیده را از نگیتی بزم و مشام از نکهت ننگامه مهمانی

گفتم هیهات آنرا که در سرای نگاریست فارغ است

از گشت گلستان و تماشای لاله زار امروز مراد کنج خلوت

تا نوشته شهود معانی باریک آن نتوانند رسید

و حرف شناسان مکتب ابجد کلمه از آن نتوانند فهمید بازی

مضمون آنکه بستانهای خرم و باغهای نزهت سلام خوش

نسیم بهار رسانیده و عرضه میدارند که بگلگشت مربع نشین

غرفه چهارم از کرسی نشینان ماهی کج حوت بر سریر چهار رکن

حمل جلوس اجلال فرموده شاهدان سبز چهره نوبهار جشنی

آماده نموده مرغان سرود گو در جوش و بلبلان پهلوی

ای حسن خطّ از دفتر اخلاق تو بابی . بنموده ای از وصف تو جزوی ز کتابی

از بوی تو در تاب شود آهوی مشکین . گر باز کند از شکن زلف تو تابی

امّا بعد این ورق منشور چشم بد دور که کارنامه ایست غریب

و طلسمی جادو فریب هودجی ست مشکین نقاب که لیلی منشان

نجد حسن و سلمای روشتان منظر جمال از شق آن چهره نمایند

و صنمکده ایست خورنق جناب که فرنگی نژادان خطائی

سرشت سجده بر صورتش چنین بسایند اگر صفحه عذار سیمین

[illegible]

از خرقه پیر خانقاهش یک رقعه و رباعی موزون جامع عصر
از دیوان صنعتش یک قطعه گرچه الفاظ همه پاک
و معانی صاف است هر که اندیشه کند وصف تو بی انصاف است
در لوح خامه نگار نعت حضرت خاتم و مناقب عترت
ستوده شیم نه آن طور نگارین است که شیرین قلمان
صفحه کون حرفی بران توانند نگاشت و نازک قلمان
کتاب چون قلم را انجا توانند گذاشت کتابه گنبدش

غرایب اختراع صورت آفرین تواند فهمید

فتبارک الله احسن الخالقین

والصلوٰة والسلام علی نبیه

المرسلین وعترته الطاهرین

ارتفاع کوکب اقبال وطالع مسعود آن مرکز

دایره اجود سر حلقه کرسی نشینان مقنطرات

۲۴۳

هم بجاست دیباچه چمن نقش خطان از قطعه ایش
سر مشق گرفته و شمایل مرغوب طاوس از صور نقش
بوقلمون وار بصد رنگ بر آمده

هر صفحه از و بزینت گلزاری | هر لوح چو لوح عارض دلداری
هر حرف چو خط به چهره معشوقی | هر نقطه چو خال لب خوش گفتاری

خط شناسان لوح پیشانی و سواد خوانان خط
سرنوشت که از مصنوع بصانع رسند از نقش نقاش

الفتّ ود منظوم کالورد وتسنیق

منثور کالمنظوم من الد على رتاج

وجنة الحور مستمودالا بتمایل الا

الاصطفا جامع الصباح بالسا

الی الصباح بالساب الافلاح

والافراح وتعانق الارواح

والاشباح شرف آرا استکی نذیرد خاطر

سخن بسته گفتی با حریفان — خدا را ازین معما پرده بردار

میان اسمها تا شش حروف و درمیان حرف و — نخست جیم و فی زا جیم نخست آنگه بن آمیناز [?]

زانقلاب دو حرف گمان برون آید — چو گشت با عدد حرفهای آن آغاز [?]

مراست عدد حرفهای جنس و گلشن [?] — ز نام آدم و حوا کنند حکایت باز

ازین قضیه عیان شد که از این اسم — نتیجه بسی ز انجام کار تا آغاز

مراست طبع روان الکن تا گشت بلند [?] — چگونه آب رود از نشیب سوی فراز

وگرنه شاهد عدلند بر آتش سخن — افاضل همدان و اماثل شیراز

حامی العباد فی المشارق والمغارب

آنکه رمز شناسان دقیقه رس از انتساب نام قدسی

نعناسش بکلمه طیبه شریفه قل که بوساطت ملاحظه ام

کن با یای اعداد تامه که ارشاد اولاد دود بان

عدد بست و ...ات این مشابهتی تام و مقاربتی

تام دارد استنباط توانند نمود که مسمی این

اسم سامی را از جمیع جهات بلوغ بمرتبه

[margin:] ... در ... گویند ...

مجمع مستعدان ربع مسکون و موطن منتخبان

ظهور و بطون از پرتو ترتبش ستاره تارک اهل

سخن نور پیشانی سهیل یمن و از یمن ظل همایونش زبان آوران

عراق در وصف دکن الکن حاصل گیتی از دست هر

دل بدست آرد و هیچ نگاه ندارد خاطر نگاهدارد محرمان

حرفات زمزمه ابری آغاز فرموده اند و محرومان

حضور از شوق گزینش جانها تسلیم نموده و هو

جلالش کرسی از زیر عرش کشیده و دایه عمان ناف
مروارید غلطان بنام احسان او بریده در فصل بهار عنایتش
از شجره عروض بار ورگشته و مرغان بتصویر سقف و جدار
بارگاهش بپرواز آمده رسائل صناعت مساحت فرد و جبل
دفتر مساحت ضمیرش در بزمگاه عشرت مرهم کافور
و در رزمگاه صولت صاحب ناسور تا سر رشته انصافش
بدست کتان افتاده از تار خویش طناب در گردن
زنند

تشبیب

گلبن نو شگفتهٔ چهار باغ چهار عنصر از غزلهای سیر قصیده

مدحش سفینهها پر در عهد یوسف غذا [illegible] می و شیر کام

حمله غیبت [illegible] ربایند خیالهای زلیخائی دیده چشم با حسن کنان

کنعان در انتظار سرمه بینائی پنجه آفتاب جمالش

پا بر سر دست کلیم نهاده و حلق کرمش بدم عیسوی شمیم

نفس داده آنکه بپایمردی بربان سلم اثبات تناهی

وسعت همتش نماید نردبان بربام آسمان بلند تواند گذاشت

خوابهای

لعلهای قطبی آبی و تیره گوشش و گردن روزگار ساخته

مطلع سخنش که مشرق انوار آگاهی است بیت القصیده

دیوان ناهر گشته و مقطع کلامش که مطلع آفتاب ظل

الهیست شاه بیت مجموعه استعداد آمده خامه در بنانش

بجوهر نمائی انگشت نما گردیده و تیغ جهادش در راه دین جوهر

خویش آشکارا کرده کمال دلالتش نجابدان حضرات چارده

معصوم چون تمامی ماه چهارده نزد تمام عالم معلوم

صبحگاه خلافت دعای جوشن بازوی عدل و رافت اعدک

نوشیروان بعهد انصافش زود حکایت حفظ و حراستش

چون دیوان حافظ مشهور هیکل شمشیرش چون دعای سیفی

حمایل گردن تیغ بندان و لوای ظفر انتمایش در خنجر دلها

دوشش بدوش بالابلندان دل دوستی مجمع البحرین خاطر

مانند سکندر نامه [illegible] افلاطون آینه [illegible] ذو القرنین

صفت آسمان چون سبعه معلقات او تخته نیش طاق [illegible] نشسته

رموز آسان شود بتوفیق واهب الصور این بیع رقم
رموز آسان شود گذارش یافت و بسیاری از دقایق
صناعت که تا امروز در هیچ یک از کتب این فن مرقوم نگشته بود
دران مندرج شد و مزالق اقلام و مزال اقدام صحاب
این سیاق اشاره رفت و کل دهر بحال و کلکل
مقام مقال چون دل و دین و خاطر مصلحت گزین
صلاح حیات دید که کوشش و کردن این نو رسیده مخلّه
... شهنشاه طفنا

و موجب شرح وافر و سرور کامل و نشاط متواتر و بیش

متقارب گشته بی آلایش تکلف و آمیزش تصلف در این فن

شریف نسخهٔ لطافت ترتیب رشاقت اسلوب مختلی

الفاظ و پختگی معانی آن بنظر رسیده کواکب برج

فی درج چون از غایت ایجاز بمنزلهٔ الغاز و از نهایت

دقت بمثابهٔ اعجاز بود و بسیاری از مقام آن نوعی

از غموض داشت بتحریک جمعی از ازکیا که از بعض آن

استحقاق يافيه ولا يبالغ الفضل جل له

دقائق العلم الطوبية صاحب السحية

السامقة والقريحة الواسعة و

السلوكات القدسية والشهوة القد

صاحب الرياستين مالك ازمة الا

في الجهتين ادام الله معاليه وقرن

ايامه ولياليه رساله انيق وعجاله دقيق